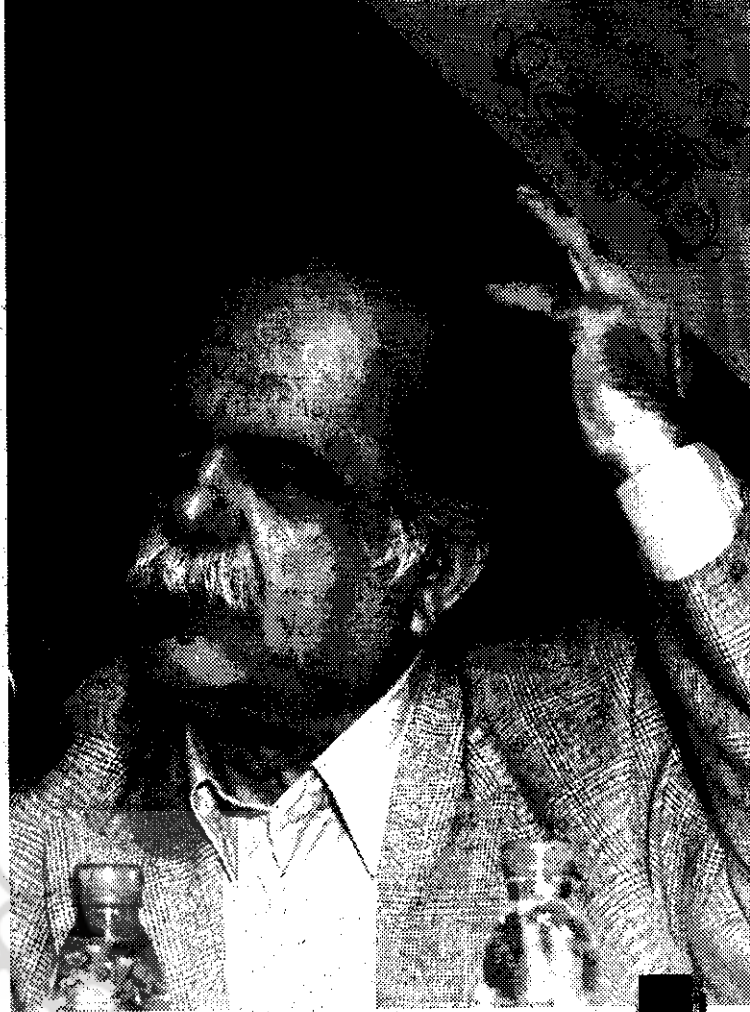


در شیفته گی به فردوسی هیچ لغزش و بی راهه گی نیست



اگر شاه نامه در یکی از باریک ترین بزنگاه های تاریخ ایران پدید نمی آمد، سرنوشت ایران از سرگذشت ایران می گسست و جدا می افتاد.

شاه نامه همواره مهین مایه تر و برین پایه تر از آن است که تنها شاه کاری ادبی باشد.
شاه نامه، نامه ای است از گونه ای دیگر که آن را با هیچ شاه کار ادبی نه در ایران نه در جهان نمی توان سنجید.

ناخواه می لغزیم و به بی راهه می روییم. اما در شیفته گی به فردوسی هیچ لغزش و بی راهه گی نیست. زیرا آن چنان که گفتم شیفته گی به شاه نامه و فردوسی باورمندی به ایران است. تنها ما ایرانیان این روزگار نیستیم که دل درگرو فردوسی و شاه نامه داریم. این هر دو همواره و در هر زمان از تاریخ ایران نزد همه ی ایرانیان گرمی بوده اند بی هوده نیست که تاریخ نگاری تازی زبان (ابن اثیر) در تاریخی که نوشته است آشکارا این نکته ی نغز را آورده است که ایرانیان آن چنان شاه نامه را گرمی می دارند که مسلمانان نمی وای. نبی واژه پارسی قرآن است. این را نویسنده ای تازی زبان نوشته است که چندان هم نیز با ایرانیان دل خوش نمی بخشد. این را گفتم که بر این نکته انگشت بر نهیم. که شاه نامه همواره مهین مایه تر و برین پایه تر از آن است که تنها شاه کاری ادبی باشد. ایران ما همواره سرزمین سپند سخن بوده است. ما بزرگ ترین سخن وران، گرمی ترین و گران مایه ترین شاه کارهای ادبی را بی هیچ گمان و کزافه پدید آورده ایم. و به جهانیان ازمان کرده ایم. هر کدام از این شاه کارها در گونه ی خویش بی همتا است. اما شاه نامه، نامه ای است از گونه ای دیگر که آن را با هیچ شاه کار ادبی نه در ایران نه در جهان نمی توان سنجید. شاه نامه کتلی است روزگار آفرین و فرهنگ ساز. من در میانه ی شاه کارهای ادبی جهان هیچ سروده ای را نمی شناسم که به اندازه ی شاه نامه بی جامعه و فرهنگ و تاریخ مردم خویش کارگر افتاده باشد و اثر نهاده باشد. ایرانیان شاه نامه را نمی خوانند. یا آن و در آن می زیند. حتا اگر خود نخواهند و ندانند. درست است که ما امروز بر آنیم که ایرانیان بلان سان که در گذشته با شاه نامه آشنا بوده اند با این نامه ی نام بردار به سر بریم و به همین سوی شاه نامه چنین کارکردی

آن چه که در پی می آید و پیش روی شما است، متن سخن رانی استاد فرهیخته و شاه نامه شناس معاصر دکتر میرجلال الدین کزازی در آیین ویژه بزرگ داشت هزارمین سال سرایش شاه نامه و سراینده نیک فرجام آن است که درگاه شمار ۲۳ اردی بهشت ماه ۱۳۸۸ خورشیدی در تالار آموزش و پرورش میدان تجریش از سوی مجله ی فردوسی برگزار گردید. در شماره پیشین مجله گزارشی بسیار کوتاه از آن چه که در آن آیین فرخنده گذشته بود، به آگاهی خواننده گان مجله رسید. در این شماره و شماره های پسین می کوشیم تا آن چه را که شاه نامه شناسان و شاه نامه پژوهان درباره آن بزرگ ترین سخن ران پارسی و شاه نامه گفته اند، به چاپ برسانیم. متن سخن رانی دکتر میرجلال الدین کزازی:

بنام خلوند جان و خرد/ و با درودی دیگر به شما گرامیان، خوست طران فردوسی بزرگ، بیدار دل و آگاه جان و خویشتن شناس که به پاس ایرانی بودن خویش و به پاس باور به فرهنگ گران سنگ ادب پارسی و پیشینه ی ارجمند نیاکانی در این بزم همباز شده آید تا یاد پرورمندترین و بالا بلندترین فرزند ایران زمین را که فردوسی است گرمی بداریم. گرمی داشت فردوسی، گرمی داشت ایران است و در پی آن برای ما ایرانیان گرمی داشت خویشتن. ما ایرانیان مردمانی هستیم که بیشتر با دل خود می زیمیم و به سر می بریم تا با خرد و اندیشه و سر خویش. از این روی به آسانی می شیقیم، شیفته می شویم، دل می بازیم و گاهی هم در این شیفتن ها و دل باختن ها خواه

درايران زمين يافته است. فردوسی نه تنها بزرگ ترين رزم نامه شرای جهان نام دارد بل که می توانیم او را اثر گذارترین سخن ور کیتی هم بشماریم. پاسخ های چند به این پرسش می توان داد اما شاید در آن میانه بنیادینه ترین پاسخ این است که هنر شگرف و بی مانند فردوسی در سرون شاه نامه آن است که سرگذشت ایران را با سرنوشت ایران پیوند داده است. اگر شاه نامه در یکی از باریک ترین بزنگاه های تاریخ ایران پدید نمی آمد سرنوشت ایران از سرگذشت ایران می گسست و جدا می افتاد. اگر چنین می شد ما امروز در این جا گرد نمی آمدیم که با زبان گل آویز پارسی با یک دیگر سخن بگوییم. سرنوشت ما از سرگذشتمان جدا شده بود. سرنوشت هنگامی به کار ما است. هنگامی به آن گویند که ما می خواهیم. هنگامی مایه ی نازش و سرفرازی است که ریشه در سرگذشت ما داشته باشد. بسیار بوده اند سرزمین هایی که سرگذشتی دیرینه و گران سنگ داشته اند اما روزگاری سرگذشت خویش را از دست داده اند. کم کرده اند. این سرگذشت در تیره گیری های گردناکه تاریخ با پیدا گردیده است. امروز سرنوشتی همباز و همتراز با لون سرگذشت ندارند. چیستی و هستی نهانین و تاریخی و منشی خود را از دست داده اند. اگر بخوانند با سرگذشت خود آشنا بشوند ناچارند آن را در لایه لای کتاب های تاریخی بچینند و یا نشانه هایی از آن را در دیرین کده ها و گنج خانه ها و موزه ها بیابند. اما سرگذشت ایران آن چنان با سرنوشت ایران به یاری فردوسی پیوند گرفته است که در دم به دم زندگی ایران دیده و در یافته می شود. من

چندی پیش به یونان رفته بودم که می شنیدم به گونه ای بزرگه اسکندر گجسته ی بنفین است. یونانیان به اسکندر می نازند یا نامش بر می آورند. اسکندر بزرگ ترین چهره تاریخی، حتی می توان گفت فلسفه ای یونانیان است. هر زمان می خواهند خوری هایی را که در سنجش روبروی یا ایران بر آنان رفته است فرو ببینند بی درنگ اسکندر را به میانه در می افکنند. اما آن چه در یونان دیدم این گونه بود که اگر شما در پهناورترین و درازترین خیابان آن که به نام اسکندر نامیده شده است بمر بلندی بایستید و زبان به دشنام و نفرین اسکندر بکشاید شاید کسی آن رنج را بر خود نهد که بایستد به شما بگوید خموش چه می گوئید. اما گذشته ی ایران به یاری فردوسی آن چنان برای ایرانیان امروز زنده شده است که اگر ما یکی از چهره های کهن ایران را اندکی خوب بپاریم بسیار کسان بر خواهند آشفتم. من نمونه ای را طرم برای شما نمونه ای که از این دید بسیار ارزنده و برارنده است. روشن گر و راز گشا است. سالی چند پیش از این به زاهدان رفته بودم به همراه بانو که که و گاه در این سفرها با من هم پا و هم پویست. رتقیم به شهر سوخته و از آن جا به زابل در آن زمان و پیشینه ی فروشگاه ها و مغازه ها در زابل. پارچه فروشی، پارچه های ابریشمی و زیبا را از افغانستان به پاکستان از راه هایی نه بهره گونه ی کالای گریزی، آن چنان که افغانان می گویند یعنی قلاچق به زابل می آوردند و می فروختند. بانو که این یافته ها را سخت خویش می دیدند از فروشگاه می به فروشگاه دیگری می رفت و پارچه می خرید. دوستان همراه آن هم پارچه ها را در دست گرفته بودند بی دردی به این سوی و آن سوی می رفتند تا کتر ما به مغازه ای افتاد درون مغازه سخن از آن رفت که زابل زدگانه رستم است. شاکرد پارچه فروش سرفرازان گفت آری شهر ما زابل رستم داستان است و در فلان سوی شهر هم آخر رخس جای دارد دوستی که همراه ما بود و استاد دانشگاه و مردی فرهیخته و دانشور به این گفتار بر تنافت و گفت: چه گونه می تواند آخر رخس بر جای و بر پای باشد آن

چون تا این که در سرخس و در رخت به خشم و تافته ی ما را می نگرید. از آن پس هر که در سرخس به فروش به او فرمان داد بود. قلان بزرگی پارچه را بگستر تا چنانچه در سرخس بود. زیرا هم رخس را کسی خواب داشته بود. اندکی در این رفتار به سرخس در آن سال از روزگار رستم و رخس گذشته است. رستم و رخس نامه ای است که این اند شاید هرگز نتوانیم زمان آن دورا به راحتی و به گمان بیاییم. هر آن چه مشاهده می شود از رویه ی لفظان خود آگاهی تاریخ به ژرفای تاریخ آگاهی استوره فرو می لغزد. زمان جای گاه خود را از گسست می دهد. اگر شما بتوانید زمان جای گاه نماد را نشان بدهید آشکار داشته اند که آن بنده نماد نیست. رستم و رخس در سخن و پندار و نهاد آن چون زابل آن چنان زنده اند که او بر نمی تابد تا کسی بگوید آخر رخس چنین است یا چنان. این هنر شگرف فردوسی است. آن سرگذشت به یاری او با سرنوشت ایران در درازنای روزگار پیوند گرفته است. اگر ما خود را نباشه ایم، کم نکرده ایم ارزش و ولایی و ارج است که آن را بلام طر فردوسی هستیم. پس اگر شما حتی بیستی از شاه نامه را نخوانید از شاه نامه گریز و گریزی ندارید. هر زمان نیاز باشد آن اندک گرد و خاکستر که در این نوش آخر جاودانه مهر ایران است و پیوندی تنگ و ساختاری یافته است با شاه نامه و فردوسی به کناری زده بشود شوری و شرابی شگفت در دل هر ایرانی بر انگیزد. می شود این اثر لاهوری را فردوسی در کانون سینه های ایرانیان بر آفروده است. نوش آخر است یعنی آتش جاودان - آتشی که با گفته ی خواجه ی بزرگ شیراز هرگز نمی میرد. از آن به دل منعم عزیز می دانند که آتشی که نمیرد همیشه در دل هاست/ و می توان خواند آتشی که نمی مرد همیشه در دل ماست. کسانی خرده گرفته اند که به دم گونه نمی توانیم بیت را بخوانیم زیرا همیشه قیدی است که برای فعل مثبت به کار برده می شود. نه فعلی منفی مانند نمیرد. اما این هنجار است و سبکی در شاه نامه نمونه هایی چند دارند که قید مثبت برای فعل منفی به کار رفته است. همان آتش است که شما را به این جا کشانده است. همان آتش است که تا نسیم نرم خیز می وزد و خاکستر را می افشاند و می پراکند. سر بر می آورد این سوخین سخنرانی است که من امروز برای فردوسی و شاه نامه ایچام داده ام - یک روز سه سخنرانی در سال شملر بر فرهنگ ایران تنها یک روز به نام فردوسی است. اما بزرگداشت فردوسی ده ها روز به درازا می کشد. روزهای پیشین روزهای پسین. هم چنان هر چند بزمی به نام فردوسی و شاه نامه در ایران زمین داده می شود. این هنگامه ی فرهنگی این شور و شورا، این تاب و تب از چیست. از کیجاست چیزی نیست جزء آن نوش آنرا هورایی، مهر جاودانه ی میهن - بلور به سترگی و سالاری ایران زمین که به شیوه های گوناگون است. سر بر می کشد و در طمان جان ایرانیان می میرد. داستان این است. این هنر شگرف فردوسی است. از آنجا است که او را با هیچ سخن وری در ایران و جهان نمی تواند سنجید به هر روی دلمان این گفتار را در می چنم زیرا که هم سخن رانانی دیگر می باید برای شما سخن بفرستد و هم آن که من می گویم که کمتر سخن بگویم زیرا تا ر اولها چندین بار بر من شوریده اند زیرا سخت بر آنها ستم روا داشته ام. هم اکنون نیز گرم شورینم و اگر اندک روزها آن چنان با من بشورند کلوی من خواهند گرفت و آوایی از آن به در نخواهد آمد. بگنارید تا اولها آرام بمانند از من خواسته شده است که در بزم های دیگر از فردوسی و شاه نامه با ایرانیان که شیفته گان شاه نامه اند و فرزندان قره مند فردوسی سخن بگویم. به درود -

